

مترجم به امید اینکه رسالهٔ میل برای خوانندگان مفیدتر واقع شود، بخشی از مقدمه‌ای را که جین اُگریدی بر کتاب در آزادی و انقیاد زنان نوشته است، بر کتاب حاضر افزود. این مقدمه شامل گزارشی مختصر از زندگی میل، و شرحی خواندنی دربارهٔ رسالهٔ انقیاد زنان است.

## مقدمه

جان استوارت میل در سال ۱۸۰۶ در لندن متولد شد. پدرش جیمز میل، فرزند یک کفاش روستایی از اهالی اسکاتلند بود که مخارج تحصیل او را در دانشگاه ادینبورگ چند انسان خیر تقبل کرده بودند.

جیمز میل بعدها به جنوب انگلستان رفت و حرفهٔ روزنامه‌نگاری را برگزید. او دوست و مرید جرمی بنتام بود و بنتام نمایندهٔ برجستهٔ اخلاقیات سودگرا بود. جیمز میل روشنفکری جدی و ثابت‌قدم بود و اعتقاد داشت که همهٔ انسانها با هم برابرند. او نیز مانند لئوپولد موتسارت آموزش پسر ارشد خود را شخصاً برعهده گرفت و به این ترتیب به فرزند خود امکان داد که در خردسالی از خرمن دانش او خوشه‌ها برگیرد. جان که در خانه آموزش می‌دید، در سه‌سالگی تحت‌نظر پدرش یادگیری زبان یونانی را آغاز کرد و سپس ریاضیات و پس از آن تاریخ لاتین آموخت و در سن دوازده‌سالگی بود که به فلسفه و منطق و علم اخلاق روی آورد. آموزش جان مبتنی بر تکرار طوطی‌وار نبود. او در کتاب زندگی من می‌گوید که پدرش هرگز اجازه نمی‌داد که یادگیری «صرفاً به تمرین حافظه فروکاسته شود. او می‌کوشید که درک و فهم همراه با آموزش، و چنانچه ممکن بود مقدم بر آموزش باشد.» جان در نیواینکتون گرین در هنگام پیاده‌روی با پدرش به بحث می‌پرداخت و بتدریج می‌آموخت که چگونه استدلالهای نادرست را تجزیه

و تحلیل کند و درباره هر دوسوی یک مسئله به اقامه برهان بپردازد، و در این روش چندان پیش رفت که سرآمد دیگران شد. از همین رو، نوشته‌های جان استوارت میل در غالب موارد بهترین استدلالها را در اختیار مخالفانش می‌گذارد. اما پدر جان از تربیت فرزند خود در عرصه عواطف و احساسات بکلی فروماند. جیمز میل شعر و احساسات و تخیل را به دیده تحقیر می‌نگریست و از اینکه احساسات خود را بروز دهد احساس شرم می‌کرد. در نتیجه، فرزند او با غم و اندوه به این وضعیت خورکرده بود که بجز احساس وفاداری کامل هیچ احساس دیگری نسبت به پدرش نداشته باشد، پدری که هرگز مهر و محبت خود را به او ابراز نمی‌کرد.

جان بیست و یک ساله بود که پس از چهار سال کار نزد پدرش در ایندیا هاوس [خانه هند] دچار بحران فکری شد. او در طی این چهار سال چندین مقاله در نشریه‌های رادیکال، مانند وست مینستر ریویو، منتشر ساخت. جان در ایندیا هاوس دوستان خوبی پیدا کرده بود و علی‌رغم میل پدرش، با کمک چند جوان رادیکال دیگر، برای بحث درباره اقتصاد سیاسی و منطقی و روان‌شناسی تحلیلی به تشکیل چند انجمن دست زد. او در این دوره، به گفته خودش «آنچه را می‌شد هدف واقعی زندگی نامید» یافته بود، یعنی «تلاش برای اصلاح جهان». اما چند سال بعد خود او اظهار داشت که «ماشین استدلال محض» (که معمولاً در مورد پیروان بنتام به کار می‌رفت)، توصیفی است که دقیقاً در مورد خود او نیز مصداق دارد. میل جوان در پاییز ۱۸۲۶ شور و نشاط خود را بکلی از دست داد و به همه چیز بی‌اعتنا شد. خود او در این باره چنین نوشته است: «در این چارچوب ذهنی، به این فکر افتادم که مستقیماً از خودم سؤال کنم که اگر به فرض همه اهداف من متحقق گردند، یعنی تغییراتی که من آرزو دارم همگی در یک چشم بر هم زدن در نهادها و آراء و عقاید پدید آید، آیا موجب شادی و خوشبختی من می‌شود؟ و من با خود آگاهی نشاط‌انگیز قاطعانه پاسخ دادم "نه!" در اینجا بود که قلب من در درونم فرو ریخت:

بنیادی که همهٔ زندگی من بر آن قوام گرفته بود یکسره نابود شده بود.» به اعتقاد همهٔ کسانی که میل گرمی‌شان می‌داشت بزرگترین سرچشمهٔ سعادت لذتی است که انسان از همدلی و همدردی با دیگر انسانها و از خیر و خوشی آنها کسب می‌کند. او می‌گوید علی‌رغم اینکه من نیز به این سخن اعتقاد داشتم، اما «دانستن اینکه اگر من فلان احساس را می‌داشتم شادمان می‌شدم، موجب نمی‌شد که آن احساس در من پدید آید.» او به این نتیجه رسیده بود که عادت به تجزیه و تحلیل «فرد را به نادیده گرفتن عواطف و احساسات سوق می‌دهد.» انسان با توجه فزاینده به روابطی که از نظر منطقی یا علی‌میان امور وجود دارد، و با بی‌توجهی به روابطی که صرفاً عاطفی هستند، اشتیاق و آرزو و حتی نیکی را در خود فرومی‌خشکاند. توان لذت بردن از نیکی یا خیر همگانی و در حقیقت لذت بردن از هر چیز، از درون او رخت بر بسته بود. شگفت اینکه تعلیم و تربیت میل در مکتب سودگرایی موجب شده بود که او از درک آنچه در این مکتب «تنها نیکی» به شمار می‌آید محروم بماند. شش ماه بعد نخستین گسست در ناامیدی او پدید آمد؛ و آن در هنگام خواندن شرحی بود که مارمونتل، نویسندهٔ شهیر فرانسوی، از مرگ پدر خود به دست می‌داد؛ میل با خواندن این شرح به گریه افتاد و دریافت که هنوز توان احساس کردن در او نمرده است. رفته‌رفته توان لذت بردن از زندگی به او بازگشت، هر چند که گاهی یأس و ناامیدی باردیگر بر او غلبه می‌کرد. او از این پس با پناه بردن به شعر (بویژه آثار وردزورث) و هنر، عواطف خود را تقویت می‌کرد؛ اما در هر حال، بر این عقیده بود که خوشبختی عبارت است از تلاش برای خوشبختی دیگران یا تلاش برای دست یافتن به هدفی بیرونی (به درونی)؛ و همین که از خود بیرسیم آیا خوشبختیم یا نه، خوشبختی را از کف می‌دهیم.

پدر میل اعتقاد داشت که شعر ابزاری است در دست مردم بی‌فرهنگ، مردمی که پیش از اینکه بیندیشند احساس می‌کنند، ولی خود او به شعر و شاعری علاقهٔ بسیار پیدا کرد؛ و این تنها تفاوتی نبود که با پدرش داشت.

میل پس از جر و بحثی شدید رابطه خود را با «انجمن مباحثه» قطع کرد، زیرا در آنجا همه عقاید او در معرض تهاجم قرار گرفته بود؛ و در پی همین حادثه بود که او پیروی از بنتام را نیز نفی کرد. میل با پیروان کالریج که با سودگرایی مخالف بودند، و نیز با سن-سیمونی‌های شبه کمونیست طرح دوستی ریخت. افزون بر این، با کارلایل نیز آشنا شد. کارلایل کسی بود که سودگرایی را به تمسخر می‌گرفت و آن را تلقی ماشینی از انسان به شمار می‌آورد. پدر میل آنچه را کارلایل در نوشته‌هایش آورده بود «شور و شوق دیوانه‌وار» توصیف می‌کرد. میل اکنون از آنچه گوته «چند بعدی بودن» می‌نامید حمایت می‌کرد و در نظر پدرش کسی بود که از «معیارهای درست» دورافتاده بود. اما هر چند او به بنتام، که استاد پدرش بود، انتقاد داشت، لیکن عملاً مکتب سودگرایی را، که به همت بنتام و پدرش قوام گرفته بود، اصلاح کرد و استحکام بخشید.

در سال ۱۸۳۰، هنگامی که میل بیست و چهار ساله بود با خانم هاریت تیلور طرح دوستی ریخت، دوستی که خودش آن را «ارزشمندترین دوستی همه عمرم» توصیف می‌کرد. هاریت در آن زمان بیست و سه سال داشت و روشنفکری بود که شعر می‌سرود و مقاله می‌نوشت. کارلایل این زن را چنین توصیف می‌کند: «زنی رنگ‌پریده و احساساتی با ظاهری غمگین، قهرمان زنده داستانهای عاشقانه.» شوهر این زن، جان تیلور، بازرگانی بود که در هیچ زمینه‌ای با او تناسب نداشت، نه در عرصه عواطف، و نه در عرصه اندیشه. کشیشی یکتاپرست به نام ویلیام جانسون فوکس، به هاریت پیشنهاد کرد که او را با کسی آشنا کند که بتواند از نظر فکری همدم او باشد. و از طریق این کشیش بود که میل به یکی از میهمانهای هاریت تیلور دعوت شد. کارلایل در این باره چنین نوشته است: «میل که تا آن زمان به چهره هیچ مخلوق ماده‌ای، حتی یک گاو ماده، چشم ندوخته بود، ناگهان چشمانی سیاه را در مقابل خود یافت که در تالاولی خیره‌کننده‌شان معانی بیان‌ناپذیر موج می‌زد؛ و او داشت برای این زن درباره مسائل

پیچیده داد سخن می‌داد.» دیری نپایید که این زن و مرد جوان به تبادل نامه و کتاب پرداختند و دیدارهای غیررسمیشان افزایش یافت.

آنها به نظر دیگران دربارهٔ خود کاملاً بی‌اعتنا بودند و حتی روزهای تعطیل را با یکدیگر می‌گذراندند. اما تقریباً به یقین می‌توان گفت که هاریت در اطمینان دادن به همسر خود که رابطهٔ او و میل صرفاً فکری است، صداقت کامل داشته است؛ و این ادعا به احتمال بسیار تا بیست سال بعد که همسر هاریت درگذشت و آنها با هم ازدواج کردند، همچنان قرین صداقت بود. میل پیش از ازدواج سندی تنظیم کرد و از همهٔ حقوقی که به موجب قانون نسبت به همسر خود پیدا می‌کرد چشم پوشید.

میل صرفاً به خاطر هاریت، قبل و بعد از ازدواج با او، رابطهٔ خود را با غالب دوستان نزدیک، و حتی خانواده‌اش قطع کرد. چنین می‌نماید که هاریت در قلب میل از همان احترامی برخوردار بود که میل برای پدرش قائل بود، احترامی که در عمق وجودش حک شده بود. میل گفته است که در هاریت محاسنی جمع شده بود که همهٔ افراد دیگری که او می‌شناخت، اگر هر کدام یکی از آنها را می‌داشت خوشبخت به شمار می‌آمد؛ دقت تحلیلی، فصاحت و بلاغت، بیزاری از خرافات، سخاوتمندی بی‌حد و مرز، شعور، شوخ طبعی، احساس و عاطفه، جذابیت و زیبایی یکجا در او جمع آمده بود. میل هاریت را نه تنها الهام‌دهنده، بلکه در برخی موارد خالق بهترین اندیشه‌هایی می‌داند که در آثار او آمده است. برخی از شارحان آرای میل اعتقاد دارند که او در ستایش از نبوغ و تأثیر هاریت راه اغراق پیموده است؛ اما برخی دیگر، از جمله مایکل پک، برجسته‌ترین زندگینامه نویس او، اعتقاد دارد که میل دین خود را به هاریت دست‌کم هم گرفته است. هاریت در کتاب نظام منطق، که میل اندکی بعد از آشنایی با او نگارش آن را آغاز کرد، چندان سهمی ندارد و شاید فقط شوق نوشتن را در میل دامن زده است؛ اما چنین می‌نماید که از آن پس هاریت در نوشته‌های میل سهمی بزرگ یافته است، زیرا آن دو همواره با هم بحث

می‌کردند و طرح‌ریزی و بازبینی مطالب را با کمک هم به انجام می‌رساندند. تفاوت‌هایی که در چاپ اول و دوم اصول اقتصاد سیاسی به چشم می‌خورد ظاهراً همگی بر عهده هاریت است. و خود میل درباره کتاب در آزادی، که سومین کتاب مهم اوست، چنین گفته است: «این کتاب بیش از هر اثر دیگری که نام من را بر خود دارد به معنای صریح و دقیق کلمه محصول مشترک ماست» و «احتمالاً بیش از دیگر نوشته‌های من ماندگار خواهد بود... زیرا تلفیق ذهن من و او این کتاب را به متنی فلسفی درباره حقیقتی واحد تبدیل کرده است.» هاریت در سال ۱۸۶۵ در اثر بیماری سل درگذشت، و میل در بیان غم خود چنین گفت: «بهار عمر من به پایان رسید.» با مرگ هاریت، میل تسلیم خرافات شد و برای او مقبره‌ای بسیار گران‌قیمت از سنگ مرمر ساخت و بر آن جمله‌هایی مبالغه‌آمیز در ستایش او نگاشت. میل در اوینون کلبه‌ای خرید تا بتواند هر روز بر آرامگاه هاریت حاضر شود؛ و سرانجام در کنار او به خاک سپرده شد.

بعد از مرگ هاریت، میل به نوشتن ادامه داد و آثاری در سیاست و اخلاق و حقوق زنان پدید آورد، که مهمترین آنها عبارتند از: رساله‌هایی در باره اصلاح نظام پارلمانی، بررسی فلسفه سر ویلیام همیلتون، سودگرایی (که در آن نگرش صرفاً گمی بنتام به لذت نفی می‌شود و به جای آن نگرشی کیفی اختیار می‌شود)، و آثاری در دفاع از حقوق زنان. میل بخش اعظم عمر خود را در کمپانی هند شرقی به کار مشغول بود و نشریه لندن ریویو را (که بزودی با نشریه پدر او، به نام وست مینستر ریویو ادغام شد) بنیاد گذاشت و به مدت پنج سال سردبیری آن را بر عهده داشت. در سال ۱۸۶۵ او با اکراه پذیرفت که نامزد نمایندگی پارلمان شود؛ و یکی از حامیانش اظهار داشت که با طرحها و نظراتی که او دارد حتی خداوند نیز نمی‌تواند به او کمک کند! در یکی از گردهماییهای انتخاباتی هنگامی که او در مقابل حضار، که بخش اعظمشان را کارگران تشکیل می‌دادند، اعلام داشت که از حق رأی زنان حمایت می‌کند، صدای خنده جمعیت بلند شد اما وقتی حضار صداقت و حرارت او را دیدند

بتدریج آرام شدند. سپس یکی از مخالفان او پلاکاردی را به جمعیت نشان داد که بر روی آن از رساله تأملاتی دربارهٔ اصلاح پارلمان چنین نقل شده بود: «نجیب‌زادگان انگلستان دروغ نمی‌گویند، اما کارگران انگلستان عموماً دروغ می‌گویند — هر چند که برخلاف کارگران برخی کشورهای دیگر از این کار خود شرمنداند.» آیا واقعاً او چنین جمله‌ای در کتاب خود آورده بود؟ میل بدون ذره‌ای تردید و بی‌درنگ پاسخ داد: «بله.» و جمعیت به خاطر صداقت و صراحت او بشدت تشویقش کرد. او با اختلاف صدها رأی بر رقیب محافظه‌کار خود پیروز شد و به عضویت پارلمان درآمد و سه سال تمام سرسختانه از آرمانهایی دفاع کرد که «هیچ کس دیگر نمی‌توانست از عهدهٔ دفاع از آنها برآید، چون یا بسیار مترقیانه بودند و یا بسیار ناخوشایند.» او با حکم اعدام بشدت مخالفت می‌ورزید؛ و معتقد بود که حاکم جامائیکا باید به خاطر رفتار وحشیانه‌اش در مقابل شورشیان سیاهپوست تحت تعقیب قرار گیرد. افزون بر این، او از اصلاحات ارضی در ایرلند، و حقوق مدنی فواحش، و حق رأی زنان و بخش اعظم طبقهٔ کارگر حمایت می‌کرد. در هنگام عضویت او در پارلمان در سال ۱۸۶۷ دومین «قانون اصلاح انتخابات» به تصویب رسید و به ۵۸ درصد از مردانی که در هر حوزهٔ انتخابیه می‌زیستند حق رأی داده شد. و به این ترتیب تعداد رأی دهندگان به دو میلیون افزایش یافت. گذشته از همهٔ اینها، در نتیجهٔ تلاشهای میل بود که حق رأی زنان به مسئله‌ای جدی تبدیل شد. او در سن شصت و شش سالگی درگذشت؛ و آخرین کلماتی که بر زبان آورد چنین بود: «تو می‌دانی که من کارم را انجام داده‌ام.» میل خود را فردی نشان می‌داد که بدون اعتقاد به مذهب پرورش یافته است و می‌کوشید نمونهٔ جالب توجهی از چنین افرادی باشد. او برآستی نمونه‌ای تحسین برانگیز از تقدس غیر مذهبی را به نمایش می‌گذاشت.

اینک به معرفی اثری می‌پردازیم که جان استوارت میل در دفاع از حقوق زنان نگاشته است.

## انقیاد زنان (۱۸۶۹)

به اعتقاد میل، دور از انتظار نیست که شخصی مانند آگوست کنت که به برتری مردان بر زنان اعتقاد داشت به استبداد و خودکامگی گرایش یابد؛ و آگوست کنت کسی است که زمانی میل او را به دیدهٔ تحسین می‌نگریست. لیکن میل، برخلاف آگوست کنت، از روزگار جوانی و حتی پیش از آشنایی با هاریت تیلور، از حامیان پرشور حقوق زنان بود. هنگامی که او هیجده سال بیشتر نداشت، نخستین نوشتهٔ فمینیستی خود را در نشریهٔ وست مینستر ریویو به چاپ رساند و به تبعیض میان زن و مرد سخت حمله کرد. اما بعد از آشنایی با هاریت بود که میل مسئله زنان را در اولویت قرار داد و آن را مهمترین مسئله‌ای دانست که در عرصهٔ امور عملی مطرح است. او و نادختری اش «انجمن ملی حق رأی زنان» را بنیاد گذاشتند، و خود او در ۱۸۶۶ از پارلمان درخواست کرد که به زنان حق رأی داده شود؛ و در یک نطق مشهور پارلمانی پیشنهاد کرد تا در قانونی که دیزریلی (دیسراولی) در سال ۱۸۶۷ به مجلس برده بود، به جای کلمهٔ «مرد» از کلمهٔ «شخص» استفاده شود. او در بحثهای پارلمانی خود از استدلالهایی سود می‌جست که در انقیاد زنان آورده بود، زیرا میل هر چند این رساله را یک سال پس از ترک پارلمان منتشر ساخت، اما آن را چهار سال پیش از ورود به پارلمان نگاشته بود.

میل اعتقاد داشت که اکنون تبعیض میان زن و مرد «به یکی از بزرگترین موانع پیشرفت بشر تبدیل شده است.» تلاش برای تغییر این وضعیت با مقاومتی بسیار سخت روبه‌رو می‌شود، زیرا اعتقاد به فرودستی زنان نه بر عقل و خرد، که بر عواطف و احساسات متکی است؛ و از همین رو، اگر با استدلال منطقی به نفی آن بپردازیم باز هم اعتبار آن در نزد پیروانش کاستی نمی‌گیرد. زیرا آنان گمان می‌کنند که «عواطفشان بر بنیادی استوار شده که از بحث و استدلال برکنار است»، و در چنین وضعیتی احساسات به سهولت خلأهایی را که در منطق وجود دارد پر



می‌کند. میل در مقابل استدلال متکی بر فهم همگانی می‌ایستد و می‌گوید نظام کنونی که مبتنی بر فرودست بودن زنان است، صرفاً بر نظریه‌ای بنیاد گرفته که درستی آن به اثبات نرسیده است، زیرا هیچ‌گاه نمونه‌های دیگری از سازمان‌بندی اجتماعی عملاً در عرصه اجتماع حاکم نبوده است تا از رهگذر مقایسه دریابیم که کدام‌یک به خیر و صلاح مردم نزدیکتر است. اما همین نظریه نیز محصول تفکر و تأمل و فرضیه‌پردازی نیست، بلکه صرفاً نمونه‌ای است که به‌وضوح نشان می‌دهد چگونه قوانین وضعیت موجود را تقدس می‌بخشد. در روزگار کهن، ضعف جسمانی زنان آنها را در اسارت مردان قرار می‌داد؛ و مردان این نوع اسارت را وجهه‌ای قانونی بخشیده بودند. اما اکنون، در حالی که بردگی مردان الغا گردیده، بردگی زنان که در همه جا رواج دارد، برنیفتاده، بلکه فقط تعدیل شده است؛ و در رابطه میان مردان و زنان هنوز همان قانون حقانیت قویتر جاری است. زن در کلیسا عهد می‌کند که در همه چیز مطیع شوهرش باشد، الا در تخطی از قانون اموال زن صرفاً از آن شوهر است، و شوهر از نظر قانون حتی می‌تواند به زن تجاوز کند. این واقعیت که غالب مردان از چنین قوانینی بهره نمی‌گیرند، از عیوب این قوانین نمی‌کاهد. افرادی که از نهادهای ارتجاعی، مانند برده‌داری و حکومت استبدادی، دفاع می‌کنند همواره از ما انتظار دارند که «چنین نهادهایی را در بهترین حالت در نظر آوریم و آن‌گاه درباره‌شان قضاوت کنیم؛ و تصویری که از این نهادها ترسیم می‌شود لطف و محبت از جانب فرادست، و سپاسگزاری و تسلیم از جانب فرودست را نشان می‌دهد؛ به بیان دیگر، در یک سو صاحب قدرت خردمندی است که با تمام وجود می‌کوشد امور را در جهت منافع همه زیردستان سامان دهد، و در سوی دیگر زیردستانی قرار دارند که با لبخند او را سپاس می‌گویند ... چه کسی تردید دارد که زندگی تحت حاکمیت مردی عادل و نیکخواه ممکن است موجب سعادت و نیکی و محبت بسیار گردد؟ اما قوانین باید چنان تنظیم شوند که انسانهای بد را از خطا باز بدارند.»

استدلال دیگری که در نظر میل به همان اندازه استدلال قبل ریاکارانه می‌نماید، این است که زنان با کمال میل به تسلط مردان بر خود رضایت می‌دهند، و موقعیت زنان با موقعیت دیگر طبقات فرودست متفاوت است، زیرا زن از رهگذر عشق و محبت، و نیز در غالب موارد از رهگذر فرزندان، با فرمانروای خود پیوند می‌یابد. به اعتقاد میل، کشش جنسی میان زن و مرد، و ضعف جسمانی زن و تمایل مرد به اینکه زن را نه به زور، بلکه با میل و اراده خود او، به اسارت درآورد، موجب شده است که زنان همواره در فضایی آمیخته با تطمیع و تهدید به سر ببرند؛ و در همان حال، اخلاقیات و سنتهای حاکم بر جامعه همواره نرم‌خویی و مطیع بودن زن را ترویج می‌کنند، خصلتهایی که به جزئی جدایی‌ناپذیر از جذابیت جنسی زن تبدیل شده‌اند. اگر به زنان از کودکی نمی‌آموختند که تمایل خود را به مسائل غیر زنانه، همچون تحصیلات و فرصتهای شغلی و حق رأی، سرکوب کنند، بی‌تردید شمار زنانی که خواستار چنین امتیازهایی بودند بسیار بیشتر بود.

میل می‌پرسد چرا باید نیمی از نژاد بشر به صرف زن بودن، که دست تقدیر آن را رقم می‌زند، از امکانات آموزشی و حرفه‌ایی که در اختیار مردان قرار دارد محروم بمانند؟ دختر یا پسر بودن نباید در زندگی افراد نقشی تعیین‌کننده داشته باشد، چنانکه سیاه یا سفید، و عامی یا نجیب‌زاده بودن نیز. به اعتقاد میل، اگر مردان واقعاً برای برخی مشاغل مناسب‌تر از زنان هستند، دیگر چه لزومی دارد که برای دور نگه‌داشتن زنان از چنین مشاغلی این همه قانون به تصویب برسد و به جامعه تلقین شود که زنان از انجام فلان کار قاصرند. اگر زنان بنا به طبیعت خود از عهده برخی کارها بر نمی‌آیند، دیگر نیازی نیست که آنان را از انجام آن کارها بازداریم. آزادی و رقابت مشخص خواهد کرد که از عهده چه کسی چه کاری برمی‌آید.

میل نشان می‌دهد که ادعای برخی کسان که می‌گویند زنان جنس برترند و باید از صحنه جدال و رقابت به دور باشند، ادعایی لغو و

ظاهر فریب است. او می‌گوید کسانی ادعا می‌کنند که زنان برتر از مردان‌اند که بکلی با برخورد با زنان به عنوان افرادی شایسته مخالف‌اند. اگر چنین افرادی به آنچه می‌گویند از صمیم قلب اعتقاد دارند چگونه می‌پذیرند که اطاعت بهتر از بدتر کاملاً طبیعی و مبتنی بر مصلحت است؟ میل در پاسخ به کسانی که ادعا می‌کنند. زنان «طبیعتاً» پست‌تر از مردان‌اند و «طبیعتاً» برای رسیدگی به امور منزل مناسب‌اند، با شور و حرارت بسیار می‌گویند که ما به هیچ وجه نمی‌دانیم زنان «طبیعتاً» چگونه هستند. «آنچه را امروز طبیعت زنانه می‌نامند، چیزی یکسره تصنعی است، زیرا محصول سرکوب در برخی جهات و تشویق و ترغیب در جهاتی دیگر است.» زنان به خاطر حرکت در مسیر خواست مردان، چنان از خلاقیت و اندیشه به دور مانده‌اند، و چنان عواطف و احساساتشان رشد یافته است، که دیگر نمی‌توانیم بگوییم طبیعت واقعی آنان چگونه است؛ چنانکه «اگر نیمی از یک گیاه را در گلخانه و نیمه دیگرش را در برف» قرار دهیم نمی‌توانیم طبیعت واقعی آن گیاه را تشخیص دهیم. اگر زنان از همان آزادیها و آموزشهایی که در دسترس مردان است برخوردار شوند، آنگاه تقریباً همه تفاوت‌های ظاهری میان زن و مرد از میان خواهد رفت. و این وضعیت به نفع مردان نیز خواهد بود، زیرا قدرت بیش از حد انسان را متکبر و خودپسند می‌سازد؛ و تنها ازدواج میان انسانهای برابر و برخوردار از شخصیت‌هایی مشابه است که به سعادت واقعی منجر می‌شود. میل مصرانه می‌گوید که محروم کردن زنان از «آزادی» که به همه انسانها «کرامت» و «دلگرمی» می‌بخشد، از یک سو توان زنان را برای دست یافتن به سعادت و رضایت خاطر می‌کاهد، و از سوی دیگر نیمی از استعدادهایی را که در دسترس کل بشریت قرار دارند از رشد و شکوفایی بازمی‌دارد.

البته نمی‌توانیم بگوییم که رساله انتقاد زنان از هر لغزشی برکنار است و در آن تناقض به چشم نمی‌خورد. برای مثال، میل از یک سو «تربیت» را بر «طبیعت» مرجح می‌دارد و می‌گوید در وضعیت فعلی شناخت طبیعت

زنان برای ما ممکن نیست، اما گاهی چنان سخن می‌گوید که گویی خود او می‌داند که زنان طبیعتاً از چه ویژگیهای روان‌شناختی برخوردارند. این تناقض از جمله در آنجا مشهود است که او می‌کوشد توضیح دهد که چرا زنان در عرصه نقاشی و نویسندگی و فلسفه از مردان عقب‌ترند، و یا در آنجا که می‌گوید قدرتِ درکِ شهودیِ زنان از مردان بیشتر است. (میل خود در نشریه ادینبورگ ریویو فریاد برمی‌آورد که «به ما می‌گویند مرد بهتر از زن است یا زن بهتر از مرد است، چنین ادعایی مشحون از خرد شهودی و نیز حماقت شهودی است! اینکه بگوییم این یکی قویتر است و آن یکی ضعیفتر، این یکی پاکدامنتر است و آن یکی شریرتر، لغو و بیهوده است. در مقابل چنین ادعاهایی ناظر حیرت‌زده چه باید بکند؟») اما باید توجه داشته باشیم که تناقض‌گویی در این مبحث بسیار رواج دارد؛ و تناقضاتی که در رساله میل به چشم می‌خورد به هیچ وجه تیزبینی را که او در آشکار ساختن تناقض‌گویی‌های مخالفانش به خرج می‌دهد زایل نمی‌سازد و از قدرت و شور و حرارتی که در بحث و جدلهای او نهفته است نمی‌کاهد. ایرادها و خرده‌گیریهای فروید نیز از اعتبار آرای میل کم نمی‌کند. فروید، که این رساله میل را نیز مانند دیگر آثار او ترجمه کرده است، در نامه‌ای به نامزد خود که از ستایشگران میل است نظرات میل را به نقد می‌کشد. فروید می‌گوید هر پیشرفت و اصلاحی که در وضعیت زنان پدید آید، در هر حال جایگاه طبیعی آنها همان خواهد بود که بود: «طبیعت برای زنان چنین مقدر کرده است که ... به خاطر دلنشینی و زیبایی و جذابیتشان در جوانی موجودی دوست‌داشتنی و محبوب باشند و در زمان جافنادگی همسری عزیز و گرامی.» او مقایسه وضعیت زنان را با وضعیت بردگان نادرست می‌داند و با لحنی بنده‌نوازانه چنین اظهار می‌دارد: «هر دختری، خواه از حق رأی و دیگر حقوق قانونی برخوردار باشد یا نباشد، آن‌گاه که مردی دستش را می‌بوسد و حاضر می‌شود همه چیزش را به پای او بریزد، می‌تواند در این زمینه راه درست را [به میل] نشان دهد.» در پس این

سخنان به ظاهر شیرین خطر تسلط مطلق مرد بر زن نهفته است؛ و میان ازدواجی که فروید از آن خیر می‌دهد با آنچه آرمان میل است از زمین تا آسمان فرق است. فروید می‌گوید اگر «زن محبوب و عزیز من» در عرصه رقابت و کشمکش ظاهر شود، من به اصرار از او می‌خواهم میدان مبارزه را ترک کند و به «فعالیت آرام و خالی از ستیز خانه من» پناه آورد. در اینجا به وضوح می‌بینیم که میان نظرات فروید و آنچه میل در اوج صداقت و محبت به هاریت می‌نویسد چه تفاوت عظیمی وجود دارد، و درمی‌یابیم که دیدگاه‌های روان‌شناختی و فلسفی میل تا چه حد بر دیدگاه‌های جانشینان بلندآوازه‌اش برتری دارد.

جین اُگریدی